

گنج شعر !

رفتیم و غیر یاد ز مادر جهان نماند !
آتش خموش شد اثر از کاروان نماند !

شام سیاه را گذرانیدیم و ای دریغ
لبخند صبح هم به لب آسمان نماند !

بستان صفای خویش ز کف داد و خشک شد
جز داغ درد بر جگر باغبان نماند !

آسیمه سر ز باغ برفتند بلبلان
یک مرغ نغمه زن به تن بوستان نماند !

تالشکر بهار علم را زمین گذاشت
بیمی ز جنگ در دل باد خزان نماند !

بر باد رفت آنچه که کشتیم سالها
آتش به جان خانه شد و آشیان نماند !

برخیز وقت رفتن ما هم رسیده است
دیگر برای ماندنمان آرمان نماند !

گنجی ز شعر در دل دنیا گذاشتیم
جز این نداشتیم، که توش و توان نماند !

رضا شاپوریان
پنجشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۸